

جلسه نگارش به مثابه سلوک

پل سرنوشت. جلسه ۹۲

منصور براهیمی. ۱۹ دی ۱۳۹۶

(بر اساس تمرین ۱۲۹: «پلی بر روی آب‌های خروشان» از نوئل گِریگ)

[این نوعی تجربه‌ی تجسمی است]

1. تمرکز خود را حفظ کنید. اندام‌ها و عضلات را تا حد امکان آزاد بگذارید و بدون سروصدا یا بدون هر نوع فشاری، نفس عمیق بکشید. نفس‌ها را بشمارید. چنان که گویی آخرین نفس‌هایی است که می‌کشید. باید پرخطرترین رویداد زندگی خود را از سر بگذرانید.
2. با اعتماد کامل، به سوی پلی می‌روید که اگر از آن عبور کنید، گشایش‌هایی باورنکردنی در زندگی شما پدید می‌آید. می‌شد از خیر این پل و عبور از آن بگذرید، اما با خود می‌اندیشید که زندگی بدون گشایش‌هایی که نیاز وجودی شماست، به چه درد می‌خورد. اگر نتوانید از این پل عبور کنید، یک زندگی مرده‌وار و به بن‌بست رسیده را با مرگ معاوضه کرده‌اید. پس چیزی از دست نخواهید داد.
3. وارد مکانی سرسبز و مرطوب، اما خلوت و مه‌گرفته می‌شوید. ظاهراً همه چیز ترسناک است، اما این فضا و بخصوص تنهایی، ذره‌ای در اراده و عزم شما تأثیر ندارد. صدای رودخانه‌ای که در اعماق دره‌ای بسیار عمیق در جوش و خروش است به گونه‌ای محو به گوش می‌رسد. سرانجام به نقطه‌ی موعود می‌رسید. عزم شما هم‌چنان جزم است.
4. پلی می‌بینید که تمام بدنه‌ی آن از طناب‌هایی کنفی و کهنه ساخته شده و برای گام‌هایی که باید بردارید تخته‌هایی با فاصله نصب کرده‌اند. ظاهراً نه به طناب‌های زهواردررفته می‌توان اطمینان کرد و نه به تخته‌های پوسیده. اما به شما گفته‌اند به دو شرط به آن سوی پل خواهید رسید: 1. نرسید و در هیچ نقطه‌ای از پل توقف نکنید. 2. در هیچ شرایطی به پایین، به قعر دره‌ی عمیق، نگاه نکنید. 3. توجه کنید که بازگشتی در کار نیست. یا سقوط خواهید کرد و یا رد خواهید شد. با آن که ته دلتان خالی شده است، ولی وعده‌ی گشایش‌های بسیار در آن سوی پل شما را به سمت آن می‌کشد.
5. انتهای پل در میان مه گم شده است. با احتیاط دست‌های خود را به طناب‌های لرزان و خشن در طرفین پل می‌گیرید و پا روی تخته‌هایی می‌گذارید که از فرط رطوبت لیز و پوسیده شده‌اند. هر گام که برمی‌دارید لرزش‌ها بیشتر می‌شود و شما از صدای بسیار دور رودخانه حدس می‌زنید که دره‌ی زیر پایتان بسیار عمیق است.
6. لحظاتی سقوط در قعر قلعه را تصور می‌کنید. درست مثل فیلم‌های فانتزی و حتی ترسناک‌تر از آن‌ها. ناخواسته می‌ایستید. اما ایستادن بدتر است. تکان‌ها نگران‌کننده‌تر می‌شود و انگار پل که نمی‌تواند سنگینی بدن شما را تحمل کند در حال از هم گسیختن است. به هر زوری هست تا وسط پل و نزدیک به مرز مه، پیش می‌روید. شک می‌کنید که این‌جا وسط پل باشد. شاید چند برابر فاصله‌ای که تا این‌جا پیموده‌اید در میان مه پیش رفته باشد. باز هم متوقف می‌شوید. نمی‌توانید به پایین نگاه نکنید. وقتی چشمتان به دره‌ی عمیقی می‌افتد که انتهای آن در میان مه گم شده است مثل طلسم‌شده‌ها فقط به پایین نگاه می‌کنید. کم‌کم از میان مه تصاویر غریبی ظاهر می‌شود.

7. تصاویر همه حاکی از پایبندی‌هایی است که زندگی شما را گرانبار و سنگین می‌کنند. در آغاز پایبندی‌های معمول مثل مادربودن، پدر بودن، معلم بودن و امثال این‌هاست، اما کم‌کم پایبندی‌هایی ظاهر می‌شوند که در اعماق وجود شما ریشه دارند و تقریباً همیشه پنهان مانده‌اند: باید به فلانی ثابت کنم که ...، تا زنده‌ام کینه‌ی او را فراموش نخواهم کرد، جانم به ... بسته است، زندگی من بدون ... معنایی ندارد، و ...
8. هر چه می‌گذرد پایبندی‌های عمیق‌تر و پنهان‌تری آشکار می‌شود و شما سنگین و سنگین‌تر می‌شوید. حالا می‌فهمید چرا به شما توصیه شد به هیچ وجه به پایین نگاه نکنید. سر شما مثل تراشه‌ای فلزی که به سمت آهنربایی قوی جذب می‌شود، بیشتر و بیشتر به پایبندی‌های جلب می‌شود که یکی پس از دیگری از پایین و از میان مه، خود را نشان می‌دهند. احساس می‌کنید که دیگر راه برگشتی ندارید و سقوط حتمی است.
9. می‌دانید که اگر لحظه‌ای اراده کنید و از خیر همه‌ی پایبندی‌ها بگذرید می‌توانید به حرکت خود ادامه دهید. سنگینی شما به مرز خطرناکی رسیده است.
10. بنویسید که در این بزنگاه خطرناک چه کردید و سرانجام شما چه شد و چرا چنین شد.